

● پرونده‌ای با نام «عماد فائز مغنیه»

● برگرفته از خاطرات شیخ حسن ملک، سید عماد موسوی، ابوالاحمد قصیر، شیخ جمال کنعان و عبدالرحیم فخرالدین. ●

به خیابان باریک پشتی به نام «برید» که مقابل حسینیه «خنساء» قرار داشت نزدیک شدند. گرفتار کمین سنگین نیروهای مقاومت شدند. به محض این که گشتی‌های اسرائیلی نزدیک شدند، آن‌ها صندوق ماشین‌هایشان را باز کرده، خمپاره‌های داخل آن را برداشته و به طرف اسرائیلی‌ها شلیک کردند. در این حمله یک تانک و نفربر اسرائیلی منهدم شد و شماری از نیروهایشان به هلاکت رسیدند.

بعد از این حمله، وقتی عماد مرا دید، در آغوشم گرفت و خندید. پرسیدم: «چه شده؟» عماد گفت: «ما در غبیری درسی به دشمن دادیم که هرگز فراموش نخواهد کرد.» سپس با خوشحالی قطعه‌ای را که از یک افسر عالی‌رتبه صهیونیستی به غنیمت گرفته بود، به من نشان داد. بعد از این عملیات بود که پرونده‌ای با نام واقعی اش («عماد فائز مغنیه») با اتهام مبارزه با اسرائیل در ارتش لبنان تشکیل شد.^۱

۱. در آن زمان، ارتش لبنان یک موجودیت مستقل و متحد نبود و بر اثر سال‌ها جنگ داخلی و تجاوز اسرائیل، تجزیه و چند پاره شده و بیشتر به فراخور حال افسران، در خدمت احزاب و گروه‌ها و حتی دشمنان قرار می‌گرفت.

یک گروه شدیم و جلوی صهیونیست‌ها ایستادیم. این تجربه جدیدی در لبنان بود که یک مشت جوان متدین در محورهای درگیری حاضر شده و آن‌ها را به دست بگیرند. تمام این‌ها، ایده عماد مغنیه بود. عماد مغنیه و مصطفی بدرالدین و چند نفر دیگر پس از جلساتی که داشتند، به این نتیجه رسیدند که با روش‌های متعارف نمی‌توانند علیه اسرائیل عمل کنند؛ چرا که تأثیر سلاح‌های عادی در مواجهه با اسرائیل کم بود و نسبت به شهدا و اسرای که می‌دادیم، غیرقابل قیاس.

یکی از ضرباتی که ما توانستیم به صهیونیست‌ها بزنیم، در میدان «غبیری» (از محلات حاشیه جنوبی بیروت) بیروت بود. اسرائیل در ارتش لبنان مزدورانی داشت که برایشان جاسوسی می‌کردند. آن‌ها با یک کامیون وارد میدان غبیری شده و با بلندگو از مردم خواستند در این میدان تجمع کنند. قصد صهیونیست‌ها کشتاری شبیه کشتار صبرا و شتیلا بود. نیروهای مزدور جلوی سفارت کویت بودند و اسرائیلی‌ها مقابل یک گالری به نام سمعان. بین سفارت و گالری سمعان، نیروهای مقاومت به فرماندهی عماد مغنیه حضور داشتند.

مردم به خیابان آمدند. زمانی که اسرائیلی‌ها

در خرداد ۱۳۶۱ من به همراه عماد مغنیه و ۹ نفر دیگر به عنوان مهمان به کنفرانس نهضت‌های آزادیبخش تهران دعوت شده بودیم. قرار بود به دیدار امام خمینی هم برویم. عماد و بقیه ملاقاتی هم با پاسداران انقلاب داشتند. بعد از این که در ۶ ژوئن ۱۹۸۲ (۱۶ خرداد ۱۳۶۱) به دستور «آریل شارون» اسرائیل به جنوب لبنان حمله کرد، ما برای مقابله با صهیونیست‌ها به لبنان برگشتیم. عماد مغنیه به همراه دوستانش شروع به آماده‌سازی مجموعه‌هایی برای مبارزه با اسرائیل شدند.

از این‌جا بود که آتش مقاومت علیه اسرائیل شعله‌ور شد. این چیزی بود که آن‌ها را غافلگیر کرد. صهیونیست‌ها توقع نداشتند کسی جلوی راه‌شان را سد کند. آن روزهای اول زمانی که نیروهای مقاومت از ضاحیه خارج می‌شدند تا با اسرائیل رویارو شوند، مردم نفرین‌شان می‌کردند و با کفش آن‌ها را می‌زدند. حرف‌شان این بود که چشم نمی‌تواند در برابر قیچی مقاومت کند!

همان ایام وقتی از عماد درخواست سلاح کردیم، ما را به طرف ماشینش برد و غرق سلاح و تجهیزات کرد. عصر آن روز، اسرائیلی‌ها به نزدیکی‌های منطقه «خلده» (محلای در جنوب بیروت) رسیدند. ما با سلاح‌هایی که از عماد گرفته بودیم،